

رقیه جوادی (دانشجوی دکتری تاریخ ایران بعد از اسلام دانشگاه شیراز)

اندیشه های فلسفی مارکس

چکیده

کارل مارکس نظریه پرداز و سازنده سوسیالیست، شخصیتی بزرگ در تاریخ اندیشه فلسفی و اقتصادی و یک پیامبر بزرگ اجتماعی بود. مارکس مطالعات فلسفی خود را در یک فضای فکری آغاز کرد که تفکرات هگل و پیروانش بر آن حاکم بود. تفکرات هگلی در بسیاری از جنبه ها، ایده هایی را دنبال می کند که در عصر روشنگری واکنش های محافظه کارانه و ایده های اگوست کنت یافت می شود. هدف کلی مارکس، ارزیابی فلسفه سیاسی هگل بود تا قادر به نقد نهادهای سیاسی موجود و به طور کلی تر بحث درباره ی رابطه سیاست و اقتصاد شود. او با فلسفه هگل به طور دیالکتیکی برخورد کرد و مبهم گویی هگل درباره روان و خوش بینی او به دولت را به مثابه ی یک نهاد انکار کرد یا کنار گذاشت.

این پژوهش بر آن است تا اندیشه های فلسفی مارکس، ارزیابی فلسفه سیاسی هگل و تأثیر پذیری و نقد آن و همچنین تأثیر گذاری آنها در شکل گیری مکتب فرانکفورت را مورد بررسی قرار دهد.

کلید واژه: کارل مارکس، هگل، ماتریالیسم، مارکسیسم فلسفی.

مقدمه

کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) را اگر نخواهیم بزرگترین متفکر هزاره ی دوم به زعم نظر سنجی صورت گرفته ی رادیو ۴ بی بی سی در سال ۲۰۰۵ از مخاطبانش در نظر بیاوریم، بی شک می توان یکی از تأثیر گذارترین متفکران هزاره ی پیش دانسته و در کنار کسانی چون آلبرت اینشتین، آیزاک نیوتن، کانت، هگل، نیچه و ... قرار داد.

از این رو است که به نظر می رسد نجوای شبخ کارل مارکس نه فقط با ماکس وبر آنگونه که آلبرت سالمون از آن سخن می گوید بلکه متوجه تاریخ نوپای رشته ی جامعه شناسی و جامعه شناسان است. در سالیان اخیر که به نظر می رسد جامعه شناسی با پای گذاشتن به عرصه های جدید و نامتعارف تر به نسبت رویکرد های مرسوم پیشین در خط سیر گذار از کلان روایت های متفکران کلاسیک به سوی خرده روایت ها پیش می رود، و گرایش های جدید همچون جامعه شناسی معرفت عامیانه و زندگی روزمره و مردم نگار و احساسات و جامعه شناسی وجودی و... مورد توجه بیشتری از سوی جامعه شناسان قرار می گیرند، طرح این سؤال به جا به نظر می رسد، که به راستی بازخوانی کارل مارکس در این میان به چه کار می آید؟ و البته این سؤال را می توان درباره ی دیگر متفکران جامعه شناسی کلاسیک نیز مطرح نمود. اگر چه هدف ما پاسخ گفتن به این سؤال نیست، چه بی شک ما نیز معتقدیم که بر شانه ی آن غول های بزرگ ایستاده ایم و بازخوانی آنان بالأخص از آن جایی که اهم تلاششان مصروف پی نهادن نه فقط یک بنیاد نظری که در اغلب موارد یک دستگاه فلسفی بوده است. پس این پیش فرض را پذیرفته ایم که بازخوانی آثار این اندیشمندان نه فقط ممکن، بلکه واجب است. چرا که به درستی سرچشمه ی بسیاری از پیش فرض های نظری و آبخور فکری و نظری متفکران امروز جامعه شناسی در کار این متفکران کلاسیک قابل رد یابی است و لذا پرداختن به آراء و نظریات کارل مارکس به عنوان شخصی که به زعم بسیاری از اندیشمندان جامعه شناسی در رشد خود وامدار مخالفت و حتی ستیزه جویی با آرا او بوده است بدیهی می نماید.

سعی نگارنده بر این بوده است که تا حد ممکن با رجوع به منابع در دسترس و معتبر به طرح کلیتی از اندیشه، آثار و زندگی کارل مارکس دست یابد و در مواردی به شرح بیشتر برخی از اندیشه

های بنیانی تر او پردازد. پس ابتدا به شرحی مختصر از زندگی او و سپس معرفی چند اثر عمده ی او به اجمال خواهیم پرداخت و آنگاه برخی از نظریات او را از جمله مفاهیمی چون کار و طبقه و تضاد طبقاتی در اندیشه ی او را پی خواهیم گرفت و سرانجام با معرفی مختصری از جریانات فکری عمده ی وامدار اندیشه ی کارل مارکس و نتیجه گیری مختصری از کل کار، کار خود را به پایان خواهیم رساند.

زندگی نامه

هگل در پیشگفتار پدیدارشناسی روح نوشته: "آنچه زیاد شناخته شده، به دلیل این که زیاد شناخته شده، همواره ناشناخته باقی می ماند." چون این حکم دیالکتیسی کهنه کار را در مورد اندیشه های دیگر استاد دیالکتیک، کارل مارکس بیازمائیم، می بینیم که درست از کار درمی آید. (احمدی، ۱۳۸۲: ۱)

به درستی کمتر متفکری همچون کارل مارکس را می توان سراغ داشت که اندیشه هایش تا این اندازه مورد نقد و بررسی و تفسیر و تأویل قرار گرفته و بر آنها به حقانیت و بطلان رأی و نظر داده شده باشد. کارل مارکس که او را می توان به زعم کولاکفسکی فیلسوف آلمانی نامید، (کولاکفسکی، ۱۳۸۴: ۱۳) امروزه آرا و نظریاتش در کرسی های فلسفه، علوم اجتماعی، تاریخ، سیاست و اقتصاد در دانشگاه ها سر فصل موضوعی کار دانشجویان قرار می گیرد.

کارل مارکس در ۱۸۱۸ م در خانواده ی مرفهی در شهر تریر، در مرکز تجاری ناحیه ی انگورستان موزل، کهن ترین شهر آلمان و یکی از زیباترین شهرهای این سرزمین دیده به جهان گشود. (مک له لان، ۱۳۸۷: ۳۸)

مک له لان در کتاب خویش "کارل مارکس" می نویسد: "زمانی که مارکس در "بیانیه ی کمونیست" نوشت: "همچنان که نبرد طبقاتی به لحظه ی حساس خود نزدیک می شود، گروهی از روشنفکران بیداردل بورژوازی به جنبش طبقه ی کارگر خواهند پیوست" به تمام احتمال مشخص خود را در نظر داشته است. (همان، ۱۳۸۷: ۳۷)

پدر کارل مارکس در شمار محترم ترین وکلای مدافع شهر تریر بود که به سبب ترس از دست

دادن شغل خود رضایت داد به مذهب پروتستان در آید. مادرش به شدت زیر نفوذ پارسایی یهودی قرار داشت. (همان، ۱۳۸۷: ۳۸)

مارکس در محیط طبقه متوسط و با شیوه تربیت لیبرالی رشد یافت. تا سه سال پیش از تولدش، تریر در دست فرانسویان بود و مردم این منطقه البته با حکومت فئودال پروس در چالش بودند چرا که از سویی این منطقه در شمار صنعتی ترین منطق پروس بود و از سوی دیگر اندیشه‌های جمهوری طلبانه، نو آورانه و متأثر از روشنگری و حتی باورهای رادیکال سیاسی در آنجا رواج داشت. (احمدی، ۱۳۸۲: ۱۲)

کارل مارکس در ۱۸۳۵ و پس از اتمام تحصیلات خود در دبیرستان شهر تریر در هفده سالگی به "بن" رفت و در دانشکده حقوق دانشگاه این شهر ثبت نام کرد. تأثیر فلسفه رمانتیک حاکم بر این شهر را می توان در تلاش های شاعرانه ی نخست مارکس سراغ گرفت. (کولاکفسکی، ۱۳۸۴: ۱۱۹)

مارکس رمانتیسیسم حاکم بر این شهر را به شدت پذیرا شد و مدت زمان زیادی را صرف باده گساری، جنگ تن به تن (دوئل) و سرودن شعر کرد. اشعاری که آنها را به *ینی فن وستفالن* که در همان سال مخفیانه با هم نامزد کردند، تقدیم می داشت. ینی فن وستفالن فرزند دوست خانوادگی خانواده ی پدری مارکس، بارن فن وستفالن بود که خود هوادار سوسیالیست های آرمانشهری بود و تأثیر بسیاری بر کارل مارکس پیش از عزیمت به "بن" داشت و او را با سیاست سن سیمونی و ادبیات رمانتیک آشنا کرده بود. (مک له لان، ۱۳۸۷: ۳۸)

کارل و ینی در ۱۸۳۵ به طور مخفیانه نامزد کردند و در ۱۸۴۳ با هم ازدواج کردند و تا پایان با احترام و محبت زندگی نمودند. به زعم بابک احمدی در کتاب "مارکس و سیاست مدرن"، اگر چه در دهه ی ۱۹۷۰ پژوهشگرانی به این نتیجه رسیدند که هلنه دموت، دایه ی کودکان خانواده ی مارکس در ۱۸۵۱ از مارکس باردار شد و پسری به نام فردریک در لندن به دنیا آورد (که مک له لان نیز بر همین عقیده است) اما امروز پژوهشگران اطمینان بیشتری یافته اند که این نکته صحت ندارد. کارل و ینی دارای شش فرزند شدند که از آن میان تنها سه فرزند دخترشان زنده ماند. (احمدی،

(۱۳: ۱۳۸۲)

پدر مارکس دریافت که بزرگترین پسرش در "بن" بر حسب انتظارات والای او زیست نمی‌کند، لذا کارل مارکس در ۱۸۳۶ به دانشگاه بزرگتر و معتبرتر برلین گام نهاد و چهار سال از زندگی‌اش را در این شهر گذرانید و اشعار بسیار، کتابی سیصدصفحه‌ای درباره‌ی طبقه‌بندی بغرنج مفاهیم حقوقی، رمانی خنده‌آور، نمایشنامه‌ای تراژدیک و نظام متافیزیکی نوبنیادی را در همین سال‌ها به رشته‌ی تحریر درآورد؛ اما سرانجام از قانون به سراغ فلسفه رفت و از رمانتیسیسم به هگل‌گرایی روی آورد. (مک‌له-لان، ۱۳۸۷: ۳۸)

مارکس در این سال‌های دانشجویی، خودش را به عنوان استاد آینده‌ی فلسفه در نظر گرفت. در واقع برونو باوئر که به تازگی در دانشگاه بن به کارگمارده شده بود به مارکس وعده داده بود که در این دانشگاه جایی برایش باز کند. اما دیری نگذشت که خود باوئر به خاطر نظریات ضد مذهبی و لیبرال‌ش برکنار شد و مارکس جوان هرگونه امید دست‌یابی به یک سمت دانشگاهی را برای همیشه از دست داد. روزهای دانشجویی مارکس با تسلیم رساله‌ی دکترایش تحت عنوان "درباره‌ی تفاوت‌های فلسفه‌ی طبیعی دموکراتوس با اپیکور" به دانشگاه به پایان رسید.

مارکس که کمابیش از سوی مادر از ارث محروم شده بود، (با مرگ پدرش در ۱۸۳۸) بر آن شد که از راه روزنامه‌نگاری معاش خود را تأمین کند. (همان، ۱۳۸۷: ۳۸) در این اوضاع جای شگفتی نبود که یکی از ستایشگران پیشین او و یکی از پرچم‌داران سوسیالیسم به نام "موسس هس" از او خواست که به عنوان یک نویسنده‌ی دائمی در روزنامه‌ی نوبنیاد لیبرال-رادیکال و بورژوایی راینیش زایتونگ شهر کلونی قلم زند. مارکس به زعم بابک احمدی با کمال میل پذیرفت که این چنین باشد. (احمدی، ۱۳۸۲: ۱۴) نظریات جسورانه‌ی ضد دینی و به ویژه عقاید لیبرالی و رادیکال مارکس او را مشهور کرد و نیز از آن جا که برونو باوئر که مارکس برای اشتغال در دانشگاه به او امید بسته بود، خود در پی نگارش رساله‌ی "نقد مختصر تاریخ انجیلی" برای همیشه از تدریس در همه‌ی دانشگاه‌های پروس محروم شد، به او اجازه‌ی تدریس در دانشگاه داده نشد این امر او را چندان مأیوس نکرد، چرا که روزنامه‌نگاری را بر هر کار دیگری در جهان ترجیح می‌داد.

مارکس در بهار ۱۸۴۲ به نگارش مقاله برای "روزنامه راین" نشریه روزانه ی مخالف که از سوی صنعت گران آزادمش ناحیه راین پشتیبانی می شد پرداخت و مقالاتی درباره ی آزادی مطبوعات، دین در عرصه ی سیاست و... به چاپ رسانید و در اکتبر همان سال سردبیر روزنامه شد. در نتیجه روزنامه زود به زود انتشار می یافت اما دشواری های روز افزون و سرو کله زدن با نظارت گران مطبوعات، موجب توقیف روزنامه در مارس ۱۸۴۳ گردید. عامل مؤثر توقیف روزنامه راین افشاء فقر و حشمتاکی بود که گریبان تارک کاران ناحیه موزل را گرفته بود و این قبیل فعالیت ها همان گونه که بعدها انگلگسگفت، مارکس را از سیاست محض به روابط اقتصادی و در نتیجه سوسیالیسم راهنمایی کرد.

مارکس در اکتبر ۱۸۴۳ وارد پاریس شد و با آرنولد روگرد که در زمره ی هگلیان جوان بود، به انتشار "اساسنامه فرانسه و آلمانی" پرداخت. مقاله هایی که او برای مجله تهیه کرد دو مقاله بود: درباره ی مسئله یهود و مقدمه بردست نویس «فلسفه ی سیاسی هگل» اما رابطه ی مارکس با باشگاه های کارگری و حال و هوای عمومی سیاست پاریس بر مارکس که گرایش های روز افزون کمونیستی اش به قطع رابطه با آرنولد انجامید تأثیر سریع داشت. در تابستان همان سال (۱۸۴۳) مارکس به گرد آوری موادی برای نوشتن نخستین تک نگاری ها درباره ی «اقتصاد سیاسی» پرداخت. این یادداشت ها به "دست نوشته های اقتصادی و فلسفی" یا "دست نوشته های پاریس" شهرت یافت و حاوی چکیده-هایی از اقتصاددانان انگلیسی و توصیف کمونیسم انسان دوستانه بعنوان جانشین جامعه ی بیگانه شده ی معاصر و نقدی بر فلسفه ی هگل بود. (کوزر، ۱۳۸۷: ۹۹)

مارکس در ماه سپتامبر در پاریس با انگلس دیدار کرد و دوستی مادام العمر بین آنها به وجود آمد. انگلس، مارکس را در عمل با کارکرد سرمایه داری آشنا ساخت و دوستی و همکاری این دو باعث شد که تصمیم به نوشتن کتابی درحمله به بوئر و یاران پیشین هگلی جوان خود به نام طعنه آمیز "در خانواده ی مقدس" بگیرند، تحریر این کتاب هنوز به اتمام نرسیده بود که مارکس را به اتهام روزنامه نگاری برای براندازی نظام موجود از پاریس اخراج کردند.

۱۸۴۵: مارکس و انگلس: نوشتن کتاب "ایدئولوژی آلمانی" کتابی که م عرف تصور تازه بدست

آمده مادی آنها در باره ی تاریخ بود و بدان منظور طرح شده بود تا تصورات جدیدشان با آگاهی پیشین فلسفی آنان هماهنگ گردد.

مارکس پس از اخراج از فرانسه به بروکسل رفت ولی پس از چندی به دلیل نقض تعهدش در زمینه عدم فعالیت های مطبوعاتی از بروکسل اخراج شد. در این زمان حکومت موقت فرانسه دوباره مارکس را به پاریس فراخواند.

حضور در روزنامه ی تازه اش "راین جدید": این روزنامه از جهت ارتباط با خوانندگان به ارگان دموکراسی معروف شد. آخرین شماره ی روزنامه ی راین جدید که با حروف قرمز چاپ شده بود در ۱۸ ماه در سال ۱۸۴۹ انتشار یافت.

۱۸۵۰: مقالاتی برای روزنامه ی "نیویورک تریبون" و "روزنامه ی انقلابی پرورش آمریکا" فراهم نمود که محتوای این مقالات سیاست روز را در برمی گرفت.

سال های زندگی مارکس در پاریس از ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۵ به همان اندازه ی سال های هم فکری با هگل گرایان جوان در برلین برای تحول فکری او تعیین کننده بود. پاریس تحت فرمانروایی سلطنت مشروطه و به نسبت سهل گیر لویی فیلیپ، کانون فعالیت اجتماعی، سیاسی، هنری و نیز محل اجتماع تندروان و انقلابیون سراسر اروپا شده بود.

مارکس به نگارش یادداشت های پرداخت که تا خود زنده بود آن ها را به دست چاپ نسپرد. دست نوشته های ۱۸۴۴ که هم چنین به دست نوشته های پاریس نیز شهرت دارد برای نخستین بار در ۱۹۳۲ در مسکو و برلین چاپ شد. در این یادداشت ها است که مفهومی انسان گرایانه از کمونیسم مطرح شده و تأثیر فوئر باخ بر آن آشکار است. انتشار دست نوشته ها راستایی تازه از فهم و تأویل اندیشه های مارکس را پدید آورد. (احمدی، ۱۳۷۹: ۱۵)

تبعید از پاریس به بروکسل، نگارش خانواده ی مقدس در حمله به برونوبائر، آشنایی با پرودن و پیوستن به گروه سوسیالیستی کوچکی به نام "اتحادیه ی کمونیست ها"، نگارش "مانیفست حزب کمونیست" برای پایه ریزی اصول برنامه ریزی این اتحادیه، شعله کشیدن انقلاب در سال انقلاب زای ۱۸۴۸ و عزیمت مارکس در همین سال به پاریس و سپس به آلمان و نوشتن مطالبی برای نشریه ای

تندرو و انقلابی به نام verezeitung، بازگشت دوباره به پاریس و سپس عزیمت مارکس در "شب طولانی و ظلمانی مهاجرت"؛ آن گونه که خود از آن یاد می کند به لندن تا پایان عمر.

مک له لان می نویسد: "شخص مارکس از آن گونه انسان هایی بود که از نیرو، اراده و اعتقاد تزلزل ناپذیر ساخته شده است. به نظر انسانی می آید که قطع نظر از این که چگونه در برابر شما ظاهر می شود چه می کند، این حق و قدرت را برای خود قائل است که احترام دیگران را نسبت به خود برانگیزد. حرکات او نخراشیده و نتراشیده است و مطمئن و متکی به خود، اطوارش رسوم عادی روابط بشری را به مبارزه می طلبد. (مک له لان، ۱۳۸۷: ۴۴)

مارکس به محض ورود به لندن درگیر فعالیت های اتحادیه ی کمونیستی شد و هم چنان بروز انقلاب های جدیدی در اروپا را انتظار می کشید. اما سرانجام در پی مطالعاتی که در "موزه ی بریتانیا" آغاز کرده بود به این نتیجه رسید که: "انقلاب جدید تنها در بحرانی جدید ممکن الوقوع است." مارکس سپس به زودی از میدان سیاست فعال کناره جست و در طول مدت ده سال پس از آن به هیچ سازمان سیاسی تعلق نداشت. (همان، ۱۳۸۷: ۴۸)

سکونت در دین استریت، تولد فرزند چهارم، مرگ فرزند چهارم، مرگ بزرگترین پسرشان در هشت سالگی، اجاره نشینی و فقر و همه ی این ها تا ۱۸۵۶ ادامه یافت، آن گاه که ارثیه ی اندکی خانواده را قادر ساخت که خانه ای در آن سوی "هاورستاک هیل" اجاره کنند. با این همه وضعیت بد مالی خانواده تا ۱۸۶۴ و مرگ مادر مارکس و ارثیه ای که ویلهم برای مارکس باقی گذاشت هم چنان ادامه یافت. هر چند همین که نگرانی های مادی کاهش یافت حال مارکس به وخامت گذاشت و به تعبیر مک له لان همانند ایوب از دمل هایی که سرپایش را پوشانده بود عذاب می کشید، با این همه مارکس زندگی خانوادگی گرمی داشت، علاقه مند بود با کودکان خود بازی کند و هر هفته به طور منظم در گردش های روز یکشنبه به آوازخوانی و اجرای اشعار شکسپیر شرکت می کرد. مارکس گروندریسه که دیباچه ای بر نقد اقتصاد سیاسی (که بعدها ذیل عنوان نظریه هایی درباره ی ارزش اضافی به چاپ رسید.) و بسط بخش نخست آن که خود به صورت سه جلد کتاب "سرمایه" بسط یافت و از آن میان

مارکس توانست از عهده‌ی تنظیم جلد نخست آن که در سال ۱۸۶۷ به چاپ رسید برآید و این کتابی است که خود می‌گوید: "تندرستی، خوشبختی و خانواده‌اش را فدای نگارش آن کرد." (مک‌له- لان، ۱۳۸۷: ۵۱) دو جلد دیگر سرمایه به صورت دست‌نوشته‌هایی باقی ماند تا پس از مرگ او انگلس آن را ویرایش کرد و به چاپ رساند. در سال‌های پایانی، اشتغال عمده‌ی مارکس در انجمن بین‌المللی کارگران بود که عمو ما آن را "بین‌الملل اول" می‌نامند. پایان زندگی مارکس چندان خوشایند نبود. مرگ زنی در ۱۸۸۱ رشته‌ی شور و شوق او به زندگی را از هم گسست و دو سال بعد دخترش نیز درگذشت، مارکس خود نیز در مارس ۱۸۸۳ در صندلی راحتی‌اش بدرود حیات گفت. (همان، ۱۳۸۷: ۵۵)

هگلی‌های جوان

فلسفیدن به نام یک هگلی یعنی برگرفتن، بسط دادن و کاربرد روش شناسی دیالکتیکی هگل تا نقطه‌ای که ورای حدودی که در خود هگل می‌یابیم، گسترش یابد. نخستین پیروانی از هگل که هگل‌گرایی را به این شیوه درک کردند و کوشیدند روح فلسفه را تا حد تضاد از هگل فراتر برند، به هگلی‌های جوان نامبردار شدند. هگلی‌های جوان یا چپ‌ها به گروهی از دانشجویان و اساتید جوان دانشگاه برلین پس از مرگ هگل اطلاق می‌شود. این جنبش فلسفی در انقلاب سال ۱۸۳۰ زاده شد و در انقلاب ۱۸۴۸ مرد. (کمتر از دو دهه عمر کرد) چهره‌های اصلی هگلی‌های جوان را آرنولد روگه، فوئر باخ، ماکس اشترنر، دیوید اشترلوس و برونو باوئر تشکیل می‌دادند. نسل بعدی هگلی‌های جوان مارکس - کارل اشمیت، فردریش، انگلس و ادگار بائر هستند.

یکایک اعضای مکتب هگل‌های چپ با مجموعه‌ی آزارنده‌ای از اوضاع سیاسی و اجتماعی روبرو بودند که نه وقت و نه شرایط لازم برای تکامل بی‌مانع فلسفه‌ی موروثی آنان را فراهم نمی‌کرد. عجیب‌نیت‌ه که آثارشان عمو ما شتابزده و ناکامل می‌نماید. کسانی نیز بودند که هگل‌گرایی را تجلی فرجامین روح فلسفی، پایان بالفعل فلسفیدن می‌گرفتند این‌ها به هگلیان کهن و بعدها به هگلیان راست کیش آوازه یافتند.

هگل زمانی گفته بود دیگر نمی توانیم افلاطونی باشیم به همین قیاس دیگر نمی توانیم هگلی باشیم، اگر معنایش این باشد با همان اصطلاحات و تصورات تفلسف کنیم باز هم به کلام هگل هم چنان که هر فرد فرزند زمان خویش است، پس فلسفه هم، زمان خویش است که در اندیشه ها ادراک می شود. (استلویچ، ۱۳۷۷: ۱)

جنبش هگلی های جوان همچون پاسخ فلسفی عالمانه ای به وحدت عاجز کننده ی جزم گرایی دینی کلیسا و قدرت سیاسی حکومت پروس بود. نباید فراموش کرد که هگل نظام اندیشه ای را آفریده بود که با آن می خواست حرمت ما بعد الطبیعه، محتوای آرمانی دین و تقدم نظم مدنی را احیا کند و آن چه که در آن زمان یک فلسفه ی احیا شناخته می شد می بایست به وسیله ی هگلی های جوان توان انقلابی خود را ابراز کند، درست همان گونه که اندیشه هگل بر احیای ما بعد الطبیعه، یزدان شناسی اندیشه ورز نظریه ی محافظه کارانه ی اجتماعی و سیاسی (هر آن چه معقول است) متمرکز بود. نخستین محاجه در مورد ارزش میراث هگل بر همین سه وجه تمرکز کرد، در واقع هگلی های جوان لبه ی تیز دیالکتیک را به سوی خود نظریات هگل نشانه رفتند. (میلز، ۱۳۶۰: ۱۱۴)

سرمایه (۱)

در پیش گفتار نخستین چاپ سرمایه مارکس نوشت که هدف نهایی او از نگارش این کتاب "آشکار کردن قانون اقتصادی حرکت جامعه مدرن بوده است".^۱ بسیاری از ناقدان، مارکس را متهم کرده اند به این که برداشت او از علم تفاوتی اساسی با برداشت پوزیتویستی از دانش که در دوره ی او به تدریج جنبه ی مسلط می یافت، ندارد. عباراتی در آثار اقتصادی او وجود دارد که این انتقاد را موجه جلوه می دهد. باید توجه داشت که تفاسیری هم که بعدها از مارکس جوان و پیر شده منشأ بسیاری از بد فهمی ها و شکاف ها و رویکردهای متفاوتی شده است. به عنوان مثال او در پیشگفتار نخستین چاپ سرمایه نوشت که در پژوهش های اقتصادی خود و در سرمایه فقط با افراد به منزله ی شخصی شدن مقوله های اقتصادی، در بردارنده ی مناسبات طبقاتی و منافع طبقاتی خاص سرو کار دارد. او می خواهد تا صورت بندی اقتصادی جامعه مثل فرارشد تاریخ

طبیعی نمایان کند. (لووی، ۱۹۹۸: ۲/۱۵۶)

او سپس مثالی هم ارائه می‌کند از راه و روشی که در آن منافع اقتصادی حاکم هستند. کلیسای مستقر بارها بیشتر آماده است که حمله به سی و هشت ماده از مواد سی و نه گانه اش را بپذیرد و تحمل حمله به آن یک ماده را به خوبی نشان می‌دهد که برای مارکس تا چه حد اقتصاد و منافع مادی و طبقاتی بر عقاید حاکم بوده اند خواه در قلمرو سیاست، دین و یا هر قلمرو دیگر.

با خواندن پیشگفتار سرمایه شاید طبیعی باشد که خواننده به این نتیجه برسد که از نظر مارکس عقاید به خودی خود نمی‌توانند راه و مسیر تاریخ را دگرگون کنند و به این دلیل است که باید موقعیت‌های اقتصادی دگرگون شوند تا نظرهای تازه پدید آید.

ما نمی‌توانیم مردم را عوض کنیم مگر آن که پیش‌تر موقعیت‌های زندگی مادی آنان را دگرگون کرده باشیم به نظر می‌رسد که این‌جا گونه‌ای جبر باوری و علیت باوری اقتصادی خود را آشکار و نمایان می‌کند. (احمدی، ۱۳۷۹: ۹۰)

مارکس در جاهای دیگری کتاب سرمایه به این شبهات دامن زده است مثلاً در چهارمین پانویست فصل پانزدهم کتاب سرمایه نوشته است که داروین توجه خود را بر تاریخ تکنولوژی طبیعی متمرکز کرد یعنی بر شکل‌گیری اعضای گیاهان و جانوران که به عنوان ابزاری برای ادامه‌ی زندگی آنها به کار می‌رود.

آیا تاریخ اعضای تولیدی انسانی در جامعه، اعضای که بنیاد مادی هر سازمان دهی ویژه‌ی اجتماعی به شمار می‌روند شایسته‌ی توجه مشابهی نیستند؟ چنین شبهاتی از کارل مارکس که بررسی پدیدارهای اجتماعی را به روش‌هایی همانند روش علوم طبیعی توصیه می‌کنند به روش پوزیتیویستی نزدیک‌ترند.

اما باید در مورد رسیدن به این نتیجه که روش مورد قبول مارکس روش‌های پوزیتیویستی بوده یا حتی برداشت او از علم به مرزهای علوم طبیعی دوران محدودی شده است، باید احتیاط کرد. مارکس دیالکتیستین بی‌شک از تجربه‌گرایی ناب به دور بود. تأکید بر برداشت‌های پوزیتیویستی از آثار او باعث می‌شود آن بخش از نوشته‌هایش را که مورد اختلاف چنین برداشتی در آنها مطرح شده

از نظر دور کنیم .

در عین حال ما باید قائل به دو مارکس باشیم، یکی مارکس فیلسوف انسان گرای جوانی که با نظر تردید به علم می‌نگریست، و دیگری دانشمند سالخورده ای که فهم او از علم به برداشت پوزیتیویست‌ها شباهت داشت.

فرض مارکس پوزیتیویست نتیجه‌ی خوانش جبرگرایانه‌ی نوشته‌های اوست. در این خوانش نکته‌ای که از نظر دور می‌ماند این است که برای مارکس رویارویی دوگانه‌ی علم یا انتقاد معنا نداشت. او به "علم و انتقاد" باور داشت. انبوهی از نوشته‌های مارکس وجود دارد که به هیچ وجه با نتیجه‌گیری علم باورانه نمی‌خوانند. بیشتر این‌ها متونی هستند که تأکید را بر انتقاد از ایدئولوژی نهاد اند، و معنایی دورنی برای امور قائل شده اند. (گرب، ۱۳۸۱: ۵۵)

سرمايه (۲)

هابر ماس در کتاب، "دانش و بهره" نشان داده است که در آثار مارکس همواره میان "نقادی ایدئولوژی" و "جبرگرایی پوزیتیویستی" به نوعی پیکار درونی یا تنش وجود داشته است. بارها مارکس چنان که ما امروز در هرمنوتیک مطرح می‌کنیم به تأویل روی می‌آورد و به معنایی که دیلتایی پس از او مطرح کرد، بیشتر اهل تأویل بود تا توضیح و تبیین مارکس از آنجا که کنش را محصول نیازها و بهره‌ها می‌دید، نمی‌توانست رابطه‌ی آن را با ارزش منکرش شود.

مارکس شك نداشت که آگاهی یعنی راه و روشی که مردم در آن از وضعیت خود با خبر می‌شوند، مهم است. البته این آگاهی می‌تواند به دلیل عناصر اجتماعی از شکل بیفتد و مارکس هم بسیار درباره‌ی آگاهی دروغین نوشت .

به هر رو نباید از یاد ببریم، از نظر مارکس که ایدئولوژی آسمانی را نگاشت درست است که موقعیت‌ها انسان‌ها را می‌سازند اما انسان‌ها نیز موقعیت‌ها را می‌آفرینند، اگر چه حتی نه آن چنان که خود دوست می‌دارند.

یکی از ایرادهای اساسی مارکس به اقتصاددانان سیاسی هم عصرش که آنان را بیانگر و اقتصاد

سیاسی عامیانه می‌خواند همچون جیمز میل، مالتوس و بیلی این بود که آنها در موارد زیادی به قانون های کلی و جهان شمول متوسل می‌شدند و می‌پنداشتند آنچه که خود در مورد وجه تولید سرمایه داری به سمت آورده اند در مورد کل تاریخ اقتصاد و جوامع انسانی و هر وجه تولید صادق است (فراموش نکنیم که مارکس یک نسبی نگر تاریخی بود) این به اصطلاح قانون های اقتصادی، قانون های جاودانه ی طبیعت نیستند بلکه قانون هایی تاریخی هستند که ظهور می‌کنند و نابود می‌شوند (آنی کین، ۱۳۸۵: ۲۱۱).

فقر فلسفه

پرودون در کتاب فلسفه ی فقر که مارکس فقر فلسفه را در نقد آن نوشت با یک دیدگاه رادیکالی و با یک نظرگاه متافیزیکی در مورد جدایی ابژه و سوژه و ضرورت چیرگی سوژه بر طبیعت و فراهم آوردن رشد نیروهای تولید و ابزار تکنولوژیک داد سخن می‌دهد. در بسیاری از نوشته های مارکس نیز بنیاد متافیزیکی قبول انسان در مقام سوژه (فاعل شناخت) و نقش اصلی آدمی به عنوان سوژه ی دانای شناسای مقتدر در فهم جهان و ضرورت این که فهم باید همپای خواست تسلط بر جهان شکل گیرد، با همان قدرتی یافتنی است که در نوشته های سرسخت ترین مدافعان مدرنیته و اگرچه در آغاز ستایش های مارکس و انگلس از تکامل نیروها در دوره ی بورژوازی در مانیفست به همین نظرگاه بر می‌گردد.

به نظر می‌رسد که مارکس و پرودون در مورد تکنولوژی و تکامل موقعیت اجتماعی آن با هم اختلاف نظر عمیقی دارند با این همه اگر دقت کنیم می‌بینیم که بحث آنان بر سر نتایج است و نه علت های پیش نهاده های اصلی. (احمدی، ۱۳۸۲: ۸۰)

مارکس در کتاب فقر فلسفه (فصل دوم، کتاب دوم) با عنوان و تقسیم کار و ماشین ها، در نقد به پرودن نوشت که پرودن درک نکرده است که ماشین چیزی جز شکل پیشرفته تر و ترکیبی ابزار کار نیست که خود در راستای تقسیم کار اجتماعی و در خدمت آن شکل گرفته و به هیچ وجه یک مقوله ی جداگانه ی اقتصادی نیست، ماشین بیان شکل اقتصادی زندگی جامعه و در خدمت مناسبات تولید

است و نمی توان آن را بر نهاده ی تقسیم کار اجتماعی محسوب کرد بلکه مشکل پرودن در واژگونه دیدن همه چیز است و ماشین را ابزار تسلط بر طبیعت می خواند و متوجه این امر نیست که خود ما در جریان تسلط بر نیروهای طبیعی آن را آفریده و توانسته ایم که بر آن نظارت یابیم. (همان، ۱۳۸۲: ۸۷).

با این حال در کتاب دست نوشته های پاریس ضدیت مارکس با تقابل انسان و طبیعت و ضرورت تسلط انسان بر جهان ابژه ها آشکار است، در این کتاب به طور کلی دوگانگی آدمی و محیط زیست او رد شده است و از ذات انسانی طبیعت یا ذات طبیعی آدمی حرف به میان می آید، در دست نوشته ها مارکس از طبیعت به مثابه ی بخشی از هستی انسان یاد می کند و اعلام می کند که طبیعتی که در تاریخ آدمی یعنی تکوین جامعه ی بشری رشد و تکامل می یابد، همانا سرشت واقعی آدمی است، بنابراین طبیعتی که از طریق صنعت رشد و تکامل می یابد هر چند به شکلی بیگانه شده با آدمی باشد، سرشت راستین انسان شناسانه است.



مفاهیم و اندیشه های مارکس

مفهوم طبقه :

مفهوم طبقه در اواخر قرن ۱۸ رایج شد و در آثار فیزیوکراتها از جمله آدام اسمیت، سن سمیون، ریکاردو، توکویل، انگلس نیز به کار رفته است. اما مارکس نخستین کسی است که معنای عمیقی به آن داده است. می توان گفت مفهوم طبقه مترادف است با نام مارکس و طبقه به گفته گوروچ اولین بار در مقاله ی «سهمی در نقد حقوق هگل» در سال ۱۸۴۳ به کار رفته است. (ربانی، ۱۳۸۰: ۳۴)

می توان گفت هیچ نظریه ای به اندازه ی نظریه ای که مارکس درباره ی طبقات اجتماعی عرضه کرده است تأثیری طولانی بر اندیشه جامعه شناختی معاصر نداشته است. (محمدتقی نژاد، ۱۳۸۸: ۱۲۹)

این مطلب را می توان با استناد به جمله معروف مارکس در بیانیه کمونیست نشان داد که در ژانویه ۱۸۴۸ چند روز پیش از در گرفتن انقلاب پاریس گفت: «تاریخ تمامی جوامع تا به امروز همانا تاریخ

نبرد طبقات است." (آرون، ۱۳۸۶: ۱۶۷) طبقات مورد بحث مارکس: کمون اولیه، برده داری، فئودال، سرمایه داری، سوسیالیسم، کمونیست.

طبقه در خود و برای خود:

به نظر مارکس پایه تحولات اجتماعی بر مبنای پیشرفته‌ها و تغییراتی است که در شیوه تولید پدید آید. وقتی شیوه تولید جدیدی جایگزین نحوه کهن تولید می‌شود، این امر سبب دگرگونی مبنایی است که ساخت اجتماعی آن جامعه را تعیین می‌کند (همان، ۱۳۸۰: ۳۴).

نیروهای تولیدی شامل انسان و تجربیاتش، ابزار تولید، مواد اولیه، ساختمان، زمین، ماشین و روابط تولیدی شامل نحوه مالکیت و روابط انسانی ناشی از آن است که می‌تواند به صورت طبقه اجتماعی تجلی کند. (انصاری، ۱۳۷۸: ۱۹) از بررسی نوشته‌های مارکس، چنین بر می‌آید که سازمان تولید، پایه‌ای ضروری برای وجود طبقه‌های اجتماعی است. به طور کلی گروه‌هایی طبقه را تشکیل می‌دهند که دارای ویژگی‌های زیر باشند:

الف) در جریان تولید، موقعیت همه آنها یکسان باشد.

ب) منافع مشترک اقتصادی داشته باشد.

ج) به مرحله خصومت طبقاتی رسیده باشند.

چ) از نظر روانی و طبقاتی هم بستگی و پیوند داشته باشند.

پس تقسیم جامعه به طبقه‌های گوناگونی که بر بنیاد کمیت ثروت است و نه بر مقدار درآمد. شرط ضروری تشکیل یک طبقه، وجود دشمن طبقاتی است. از نظر مارکس، باید دو مرحله پشت سر گذاشته شود تا یک طبقه اجتماعی به وجود آید. نخست، مرحله طبقه در خود است که در آن، افراد با منافع مشترک در نظام تولیدی، بدون آگاهی طبقاتی، با یکدیگر زندگی می‌کنند. دوم، مرحله طبقه برای خود است که افراد را به همبستگی و انسجام طبقاتی می‌رساند. باید افزود که از نظر مارکس، طبقه جدا و مستقل از افراد بوده و شیوه رفتار و شرایط زندگی اقتصادی خود را تعیین می‌کند. برای تثبیت و دوام طبقه آگاهی طبقاتی باید به ایدئولوژی طبقاتی تبدیل شود. پس طبقه در خود یعنی مجموعه‌ای از افراد که در وضع اقتصادی مشابهی هستند و تلاش می‌کنند که به طبقه برای خود تبدیل

شوند که اعضای آن از منافع مشترک و مقاصد سیاسی یکسان خود آگاهی می‌یابند. (ربانی، ۱۳۸۰: ۳۵).

ماهیت طبقه از نظر مارکس :

برای مارکس طبقه گروهی از مردم است که در رابطه مشترکی که با وسایل تولید، وسایلی که به کمک آنها معیشت خود را تأمین می‌کنند، قرار دارند. پیش از پیدایش صنعت جدید، وسایل تولید اساساً شامل زمین و ابزار بود که برای رسیدگی به محصولات یادام‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت. بنابراین در جوامع پیش از صنعتی شدن، طبقه‌ی اصلی کسانی بودند که صاحب زمین بودند (اشراف، اعیان یا برده‌داران) و افرادی که فعالانه به تولید محصول از آن اشتغال داشتند (سرفها، برده‌ها، دهقانان آزاد). (گیدنز، ۱۳۸۳: ۲۴۲)

در جوامع صنعتی امروزی، کارخانه‌ها، ادارات و ماشین‌آلات و ثروت یا سرمایه مورد نیاز برای خرید آنها اهمیت بیشتری می‌یابند. طبقه‌ی اصلی در اینجا کسانی هستند که صاحب این وسایل جدید تولید هستند. صاحبان صنایع یا سرمایه‌داران - افرادی که زندگی خود را از راه فروش کار خود به آنها تأمین می‌کنند - کارگر یا در اصطلاح نسبتاً قدیمی که مارکس گاهی ترجیحاً به کار می‌برد، پرولتاریا. پرولتاریا، از نظر مارکس طبقه‌ای از کارگران صنعتی است که نه ثروتی دارد و نه جایگاهی در جامعه. این طبقه از سه ستون اجتماعی و بر-ثروت، شأن و قدرت - فاقد دو مورد از آنهاست. مارکس به آنها نوید ستون سوم را می‌دهد. وی امیدوار بود که فلسفه آلمان دست در دست کارگران آلمانی فعالیت کند تا به آنچه او در سال ۱۸۴۳ آن را شرایط قرون وسطایی راکد آلمان می‌دانست، خاتمه ببخشند. (استنفورد، ۱۳۸۶: ۴۱۱)

نظریه طبقاتی :

نظریه طبقاتی مارکس مبتنی بر این نظریه است که تاریخ جوامعی که تاکنون موجود بوده اند، تاریخ نیروهای طبقاتی است. بنا بر این نظر، جامعه بشری همین که از حالت ابتدایی و به نسبت تمایز یافته اش

بیرون آمد، پیوسته منقسم به طبقاتی بوده است که در تعقیب منافع طبقاتیشان با یکدیگر برخورد داشته اند. (کوزر، ۱۳۸۷: ۸۱).

تحلیل مارکس پیوسته بر این محور دور می‌زند که چگونه روابط میان انسان‌ها با موقعیت شان در ارتباط با ابزارهای تولید شکل می‌گیرند، یعنی این روابط به میزان دسترسی افراد به منابع نادر و قدرت‌های تعیین‌کننده بستگی دارند. مارکس تنها این نکته را بدیهی می‌داند که امکان درگیری طبقاتی در ذات هر جامعه‌ی تمایز یافته‌ای وجود دارد، زیرا که یک چنین جامعه‌ای میان اشخاص و گروه‌هایی که در درون ساختار اجتماعی و در رابطه با ابزار تولید پایگاه‌های متفاوتی دارند، پیوسته برخورد منافع ایجاد می‌کند. (همان، ۱۳۸۷: ۸۱).

اما در جامعه شناسی مارکس، منافع طبقاتی بدون سابقه پدید نمی‌آیند. مردمی که پایگاه‌های اجتماعی ویژه‌ای دارند، وقتی در معرض مقتضیات اجتماعی ویژه‌ای قرار می‌گیرند، منافع طبقاتی خاصی پیدا می‌کنند. "افراد جداگانه تنها زمانی تشکیل یک طبقه می‌دهند که در یک نبرد مشترک علیه طبقه‌ای دیگر درگیر شوند؛ در غیر این صورت، آن‌ها به عنوان رقیب‌های یکدیگر، روابط دشمنانه با هم خواهند داشت." (لوکاج، ۱۳۵۹: ۸۱-۸۲)

برخلاف نظر مکتب فایده‌گرایی و اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلس به اعتقاد مارکس، منافع طبقاتی از منافع مرزی تفاوت بنیادی دارند و نمی‌توانند از منافع فردی برخیزند. منافع اقتصادی بالقوه اعضای یک قشر خاص، از جایگاه آن قشر در درون ساختارهای اجتماعی ویژه و روابط تولیدی سرچشمه می‌گیرند. اما این امکان بالقوه تنها زمانی بالفعل می‌گردد و طبقه در خود به طبقه برای خود تبدیل می‌شود که افراد اشتغال‌کننده پایگاه‌های یکسان در یک نبرد مشترک درگیر شوند. (گیدنز، ۱۳۸۳: ۲۴۴).

به نظر مارکس، مبنایی که نظام‌های قشربندی اجتماعی در آن استوارند، همان رابطه مجموعه‌ای از انسان‌ها با ابزار تولید است. طبقات عمده جدید عبارتند از: مالکان قدرت کار، مالکان سرمایه و مالکان زمین که منبع درآمدشان به ترتیب عبارتند از: دستمزد، سود و اجازه زمین. (کوزر، ۱۳۸۷: ۸۲).

طبقه مجموعه‌ای از اشخاصی است که در سازمان تولید کارکرد یکسانی انجام می‌دهند. اما پیدایش یک طبقه‌ی خود آگاه و متمایز از مجموعه‌ی افراد سهم‌دار در یک سرنوشت مشترک، شبکه‌ای از

ارتباطات، تمرکز توده های مردم، دشمن مشترک و نوعی سازماندهی نیاز دارد. طبقه‌ی خود آگاه تنها زمانی پدید می‌آید که به اصطلاح ماکس وبر، مصالح آرمانی و منافع مادی بر یکدیگر منطبق شوند، یعنی در صورتی که درخواست های اقتصادی و سیاسی با هدف های اخلاقی و عقیدتی درهم آمیزند. (همان، ۱۳۸۶: ۸۲).

هرگاه شرایط اقتصادی آماده گردد طبقه کارگر همبستگی یابد و به منافع مشترک خود آگاه شود و با نظام فکری شایسته ای برانگیخته گردد و با دشمنان نامتحدش روبه رو شود، حاکمیت بورژوازی راهی جز نابودی ندارد. همین که کارگران آگاه شوند که از فراگیر تولید بیگانه اند، کوس سپری شدن عصر سرمایه داری به صدا در خواهد آمد. (کوزر، ۱۳۸۷: ۸۴).

مارکسیسم فلسفی:

بعد از مارکسیسم ارتدوکس که خصلتی ضد فلسفی داشت با گرایش های فلسفی اندیشمندانی همچون لوکاچ و گرامشی آشنا می شویم و به عنوان بنیانگذاران این مکتب با اندیشه های هورکهایمر، آدورنو، مارکوزه و در نهایت با نظریات سیاسی هابرماس به عنوان نقطه عطف این پدیده مواجهیم. در همین راستا «مکتب فرانکفورت» در دهه های ۳۰ و ۱۹۲۰ به نظریه انتقادی معروف شد که نقطه شروع خود را با نقد تحلیل گرایی به عنوان مانع اصلی شناخت واقعیات جامعه سرمایه داری و نفی این واقعیت آغاز کرد و این که پوزیتیویسم از لحاظ هستی شناسی بر این فرض می باشد که ذهن یا شناسانده از عین یعنی جهان بیرونی مستقل است و از لحاظ معرفت شناسی مبتنی بر بنیاد دانش تجربی می باشد و همین طور بر همانند سازی علوم طبیعی و انسانی و تعمیم آن تأکید دارد. (ریز، ۱۳۸۷: ۲۶۸)

مکتب فرانکفورت:

نقطه شروع مارکسیسم فلسفی و به طور مشخص مکتب فرانکفورت و تئوری انتقادی را بدون شک باید مارکس هورکهایمر دانست. هورکهایمر و تئوردور آدورنو همراه با هربرت مارکوزه مهم ترین و مشهورترین بنیان گذاران این مکتب و این مفهوم از تئوری هستند که بعدها پایه ای برای طرح های

انقلابی شد.

هورکهایمر با به چالش کشیدن پوزیتیویسم، معتقد است که شناخت واقعیات زندگی تنها از طریق دیالکتیک و با عنایت به کلیت اجتماعی، نه مطالعه پدیده های پراکنده و پاره پاره به شیوه تخصصی امکان پذیر است و برداشت اقتصاد گرایان از مارکسیسم عامل جوهری نظام اجتماعی را ساخت، تولیدی و تکنولوژی معرفی می کند و این ها را به جای پراکسیس یعنی جریان عینی و ذهنی، قرار می دهد، حال آن که نیروهای تولیدی و تکنولوژی خود محصول کار انسان است پس به جای ساخت اقتصادی به عنوان تعیین کننده روابط تولیدی و شرایط کار و هم چنین نهادهای اصلی اجتماعی باید کلیت و روابط دیالکتیکی بین اجزا این کلیت را که عوامل زیربنایی و روبنایی را مرتبط با هم لحاظ می کنند مورد بررسی قرار داد.

و در همین راستا آدورنو یکی از مظاهر سلطه عقلانیت ابزاری را (صنعت فرهنگ) می داند و آدورنو تنها نقطه عزیمت را در نگاه به جامعه و نقد می داند و برای این منظور وی از مفهوم دیالکتیک منفی استفاده می کند. مارکسیسم دیگر از نظر آنان یک علم پایه ای اقتصاد و منتج شده از پدیده های روبنایی نبود بلکه ادارکی انتقادی از جامعه کل مدنظر بود. (ریتزر، ۱۳۷۳: ۲۸۱)

نظر به انتقادی:

نظریه ی انتقادی محصول یک گروه آلمانی نومارکسیست است که از تئوری مارکس راضی نبودند. مهمترین بنیان گذاران این مکتب که ابتدا مکتب فرانکفورت و بعدها در دهه ی ۳۰ و ۱۹۲۰ به نظریه ی انتقادی معروف شد عبارتند از: هورکهایمر، آدورنو، مارکوزه، و در نهایت هابرماس. نظریه ی انتقادی ترکیبی از انتقادات به جنبه های مختلف زندگی فکری و اجتماعی است. این نظریه از آثار مارکس الهام گرفته و به تحلیل انتقادی از تفکرات فلسفی و سپس انتقاد از طبیعت نظام سرمایه داری پرداخته است. مکتب انتقادی انتقاداتی را هم به جامعه و هم به اجزای مختلف نظام شناخت وارد کرده است. اکثر فعالیت های آنها به شکل انتقادی بود. اما هدف نهایی آن ها ناشی کردن طبیعت جامعه ی سرمایه داری بوده است. (ریتزر، ۱۳۸۴: ۲۶۶)

انتقادات آن ها به نظریه مارکسیستی:

نظریه ی انتقادی شاخه ای از نظریه مارکسیستی است که کار خود را با انتقاد از آن آغاز می کند. این افراد بیشتر به جبر اقتصادی و مکانیک گرایی آنها توجه کرده اند، به همین دلیل به آنها نظریه پردازان انتقادی می گویند. آن ها معتقدند که جبرگرای اقتصاد در توجهشان به حوزه ی اقتصادی در اشتباهند بلکه آنها باید به جنبه های دیگر زندگی اجتماعی نیز پردازند. مکتب انتقادی در جستجوی چنین عدم تعادلی است و توجه خود را به حوزه ی فرهنگی معطوف داشته است. (ریترز، ۱۳۷۳: ۲۶۶)

مارکسیسم تاریخی

مارکسیست های ساخت گرا متهم به گرایش ضد تاریخی شده اند. اما بسیاری از آنها متوجه تحقیقات تاریخی بوده اند و در این زمینه اظهار می کنند که نسبت به جنبه ی تاریخی مارکس متعهد بوده اند. در زیر به دو نمونه از آنها اشاره می کنیم: نظام مدرن جهانی اما نوئل والرشتاین و دولت ها و انقلابات اجتماعی تدااسکاچ بل. (کوهن، ۱۳۸۷: ۹۵)

نظام مدرن جهانی: والرشتاین

والرشتاین واحد تحلیل خود را برخلاف مارکسیست های دیگر انتخاب کرد. او نگاهی به کارگران، طبقات و یا حتی دولت ها نداشت چرا که این مباحث را بسیار باریک می دید و بجای آن به موجودیت اقتصاد وسیع توجه نمود که با تقسیم کار و حد و مرزهای فرهنگی و سیاسی مشخص نمی شود. او این مفهوم را نظام جهانی نامیده که یک نظام اجتماعی را دارای هماهنگی و اجماع غیره‌اند، بلکه معتقد است این نظام دارای نیروهایی است که توسط تنش های ذاتی متصل شده است این نیروها به طور بالقوه توانایی تکه تکه کردن این نظام را دارند. والرشتاین معتقد است که دو نوع نظام جهانی داریم. یکی امپراطوری های بزرگ دنیا، هند، روم باستان و دیگری دنیای اقتصادی سرمایه داری. دنیای امپراطوری براساس تسلط نظامی و سیاسی اداره می شده درحالی که دنیای اقتصادی سرمایه داری براساس تسلط اقتصادی اداره می شود. یکی از مفاهیم و بحث های مهم وی توزیع جغرافیایی

کار در نظام جهانی است. البته مرکز توجه او دنیای اقتصاد سرمایه داری است. هسته مرکزی، محیط و نیم محیط سه مفهوم مد نظر او می باشند. هسته ی مرکزی از لحاظ جغرافیایی بر دنیای اقتصاد مسلط است و بقیه ی نظام ها را استثمار می کند. محیط شامل آن مناطقی است که مواد خام را برای هسته ی مرکزی تهیه می کند و بشریت تحت استثمار قرارداد. مناطق نیمه محیط به صورت یک مقوله باقی مانده است و دارای مناطقی است که بین استثمار کردن و استثمار شدن قرار گرفته است. نکته ی کلیدی این است که والرشتاین ریشه استثمار را در تقسیم کار اقتصادی در دنیا می بیند. او در بررسی ریشه های تاریخی نظام جهانی از سال های ۱۴۵۰ تا ۱۶۴۰ اهمیت ویژه ای را در انتقال از سلطه ی سیاسی به سلطه ی اقتصادی می بیند. والرشتاین اقتصاد را کارآمدتر از سلطه ی سیاست می داند. ساختارهای سیاسی بسیار سنگین هستند. در حالی که استثمار اقتصادی احتمال افزایش جریان مازاد از قشرهای پایین به طبقات بالا از محیط به مرکز و از اکثریت به اقلیت را دارد. در محدوده ی جریان مدرن سرمایه داری پایه های رشد و توسعه ی اقتصادی را فراهم کرده است. و این امر بدون کمک ساختار سیاسی متحد به وجود آمده است. سرمایه داری را می توان جایگزین اقتصادی برای سلطه سیاسی دانست. چرا که قادر است مازاد اقتصادی بیشتر را نسبت به تکنیک های ابتدایی و بهره کشی سیاسی ایجاد کند. از نظر والرشتاین ۱۳ امر برای پیدایش دنیای اقتصاد سرمایه داری بر خرابه های فئودالیسم لازم است: توسعه ی جغرافیایی از طریق استثمار و مستعمره گرایی، توسعه شیده های مختلف کنترل فرآیند کار برای مناطق دنیای اقتصادی برای مثال هسته ی مرکزی و محیط و ایجاد دولت های قوی که هسته ی مرکزی آنها را برای پیدایش دنیای اقتصاد سرمایه داری آماده سازد. (همان، ۱۳۷۳: ۳۰۱-۳۰۳)

دولت ها و انقلابات اجتماعی: ندا اسکاچ بل

اگرچه اسکاچ بل ریشه های مشابهی با والرشتاین دارد و در منشأ متفاوت با والرشتاین است. اسکاچ بل اهمیت کار و اثر را درک نموده است اما اظهار داشته که لازم نیست اظهاراتی را بپذیریم که توسعه ی اقتصادی را در جبر ساختار کلی و بازار پویای نظام سرمایه داری جهانی می داند. درحقیقت او،

والرشتاین را به خاطر اینکه یک تقلیل گرای اقتصادی است متهم می کند. همچنین اسکاچ بل دید مارکس و ریشه ی نظری وی را پذیرفته، اما از او نیز انتقاد می کند. مارکسیسم در پیش بینی شکست خورده و به طور نامناسبی به تبیین قدرت مستقل پرداخته و دولت ها را به عنوان ماشین های زورگو بر یک سیستم نظامی و بین المللی شناخته است. اسکاچ بل این مطلب را روشن کرده است، که اگر چه او در سنت مارکسیسم عمل می کند، ولی قصد و تأکید بر عمل سیاسی است نه بر عامل اقتصادی. اسکاچ بل آنرا انتقال سریع قدرت ها و ساختارهای طبقاتی می خواند و این که برخی از آنها انقلاب را از بالا انجام می دهند. اسکاچ بل در درجه ی اول دیدگاه خود را از چیزی که تصورات ارادی چگونگی بروز انقلاب نامیده بود جدا می کند. از نظر او اکثر مشاهده کنندگان، انقلابات را کوششی به وسیله ی رهبران، پیروان یا هر دو می داند و این تمایل را در آثار مارکس نیز نشان می دهد و معتقد است که کسانی که کار او را دنبال کرده اند در این زمینه مبالغه کرده اند. این امر در نظریات مارکسیست ها در مفاهیم آگاهی طبقاتی و سازمان حزبی روشن است. به هر حال اسکاچ بل این طرز نگرش را رد می کند و مشخص می کند که هیچ انقلاب اجتماعی موفق با تحركات توده ای و جنبش انقلابی ساخته نمی شود. ضمن رد تصور ارادی انقلابات اجتماعی اسکاچ بل توجه به تفکر و انگیزه های کنش گران و نظام ایده ها در مقیاس وسیع مانند ایدئولوژی و آگاهی های طبقاتی را نیز رد می کند. از نظر او انقلابها ساخته نمی شوند بلکه اتفاق می افتند. اسکاچ بل اهمیت عوامل بین المللی را نیز تشخیص داده بود روابط بین المللی در بروز بحران های تمامی انقلابات اجتماعی سهم داشته اند و در شکل گیری ستیزه ها و نتایج بعدی انقلاب نیز مؤثر هستند بطور کلی او خود را از مارکسیست ها که به عوامل و روابط اقتصادی توجه دارند جدا می کند و به روابط بین المللی سیاسی می پردازد. (ریتزر، ۱۳۷۳: ۳۰۶-۳۰۹)

ابهامات در مورد مارکس

میشل فوکو یک بار گفته بود مارکسیسم مثل یک ماهی است که در آب سده ی نوزدهم شنا می کند، این ماهی در آب سده ی بیستم می میرد (احمدی، ۱۳۷۹: ۳۲) خوشبختانه به عنوان یک تحقیق

دانشگاهی محدود ما ناگزیر از پاسخ گفتن به چنین سوالی که آیا مارکس مرده است یا زنده؟ نیستیم، هدف از طرح این سوال نیز تنها پیش کشیدن چندین و چند سوال دیگر است:

- آیا اندیشه ی مارکس بی اثر شده و دیگر هیچ پیامی برای ما ندارد؟
- تأویل کمونیسم روسی از نظریه های مارکس تا چه حد به واقعیت اندیشه های او نزدیک است؟
- آیا مارکسیسم غربی تأویلی نزدیک تر به متن اندیشه های مارکس را ارائه می کند؟
- آیا اساساً می توان فکر مارکس را چنان که بود رها از تأویل های نسل های بعدی شناخت؟
- آیا ارائه ی تأویل دیگر گونه ای از اندیشه ی او ممکن است؟
- آیا نوآوری مارکس به همان مسأله ی روش محدود می شود یا دیالکتیک مارکسی اجازه می دهد که به سادگی روشی را از محتوای بحث های او جدا کنیم؟
- آیا مارکس یک انسان گرای قرن هجدهمی یا یک علم باور قرن نوزدهمی بود؟
- آیا اندیشه های او می تواند به ساختن بدیلی درمقابل نظم نوین جهانی و نظام نولیبرالیستی یاری کند؟

به نظر می رسد تجربه ی کشورهای شوروی در دوره ی استالین و فروپاشی کمونیسم در اتحاد شوروی و اروپای شرقی و از میان رفتن رژیم های توتالیتری که خود را "حکومت زحمتکشان"، "قدرت شوراها" و "دمکراسی مردمی" می خواندند و مدعی بر پایی نظم سوسیالیستی بودند به گمان ناقدان این رژیم ها چنین آمد که نظریه ی اجتماعی و سیاسی که این نظام آن را بیانگر واقعیت وجودی خود و علت اصلی مشروعیت شان معرفی می کرد، برای همیشه از میان رفته است .

آیا هر آنچه در طول دهه های سلطه ی کمونیست ها روی داد نتیجه ی منطقی یا تجلی تاریخی اندیشه ی مارکس بود؟ آیا مارکس کار خود را با آزادی بی مرز آغاز کرد و با استبداد بی مرز پایان داد؟

آیا مارکس وعده ی بهشت می داد و جهنم آفرید؟ آیا مارکس، به نام برابری مردمان از پایگاهی اجتماعی دفاع می کرد که در رأس آن سرامدان و رهبران حزبی بهره مند از امتیازات و رفاه اقتصادی و در قاعده اش انبوه تهیدستان بی پناه جای داشتند؟ هگل از نیرنگ خرد و ریشخند تاریخ یاد می کرد،

کدام نیرنگ و ریشخند در کار بود که این بلا را بر سر اندیشه ی مارکس آورد؟ (همان، ۱۳۷۹: ۱۲۹)

به هر حال: مارکس در تحلیل شماری از مسائل دوراننش و به ویژه در شناخت برخی از گرایش های اصلی حرکت و دگرگونی جامعه ی سرمایه داری به خطا رفته بود. (احمدی، ۱۳۸۲: ۳۰)

علم باوری، رئالیسم فلسفی غیرانتقادی، جنبه های پوزیتیویستی و حتی انسان گرایی روشنگرانه ی آثار او و باورش به سرشت اجتماعی انسان، بی باوری اش به آشوب درونی و باطنی انسان و با وجود این تلاش او برای چیرگی بر آن آشوب کهنه گرایانه می آید. تصویری که از رهایی و سعادت بشری در جامعه ای کمونیستی به دست می داد، جامعه ای که به اندازه ی آرمانشهرهای متفکرانی که آنها را تحقیر می کرد، خیالی و از جنبه هایی حتی مضحک است. مارکس را در مورد انتقاد قرارداد اند که بنیاد فکرش بر تقلیل گرایی اقتصادی بود و هر دگرگونی فراساختاری را به دگرگونی های بنیاد اقتصادی فرو می کاست. مارکس تک علت نگر بود. انسان را در بند موقعیت های تاریخی می دید - برای انسان تأویل گر ارزشی قائل نبود. می گویند نگرش جبر باورانه اش او را به جایی رساند که به ضرورت بر نشستن یک نظام از پی نظام دیگر اعتقاد آورد. برخلاف نظر او رشد نیروهای تولید پایه، علت و فراهم آورنده ی نیک بختی انسان نیست، آن قفس آهنینی که ماکس وبر از آن یاد می کرد نشان داده است که مسأله تا چه حد فراتر از تکیه به عامل مادی پیشرفت می رود. باز او را مورد انتقاد قرار داده اند که مارکس هرگز نتوانست درک کند که محمولکیت خصوصی لزوماً به معنای محور استثمار نیست. سرمایه داری دولتی و تجربه های اتحاد شوروی و چین بیانگر این واقعیت بوده اند که دگرگونی در شکل مالکیت اعتبار و اهمیتی افزون بر ضرورت دگرگونی در نهادهای فراساختاری و سیاسی ندارد. در صورتی که مارکس هدف نهایی جنبش سیاسی را همین تسخیر قدرت سیاسی می دانست. (شکست پروستریکا). نگرش مارکس به مسائلی چون جنبش مستقل زنان سخت محدود بود، زبان او به ملاک امروزی سرشار از عبارات و مجازهای ضد زن است، عبارات ضد یهود در آثارش یافتنی است، شماری از عوارض ویران گر رشد تکنولوژی را دست کم گرفته است، بی اعتقادی اش به امکان پیدایی و تحکیم دولت دمکراتیک بورژوایی به نظر نادرست می رسد. (احمدی، ۱۳۷۹: ۳۱-۳۳)

نتیجه

مارکس در آغاز ملهم از فلسفه روشنگری اروپا و اندیشه اعتقاد به پیشرفت در آن و به ویژه ایده های رادیکال-دموکراتیک انقلاب فرانسه بود. وی در مکتب هگل فلسفه آموخت و جز جناح چپ پیروان او بود و بعدها با حفظ هسته ی دیالکتیکی فلسفه هگل از دیدگاهی ماتریالیستی به نقد ایده الیسم آن پرداخت. مارکس ایده منطق حاکم بر تغییرات تاریخی را حفظ کرد و با کنار گذاشتن تصورات معنوی بر جنبه های مادی و سیاسی تاریخ بشریت تأکید کرد. وی معتقد بود که در طول تاریخ، فهم انسان از طبیعت و جامعه رشد می کند و شیوه های تولید پیچیده تر می شوند و با این رشد انسان به آگاهی و توانایی خلق جامعه به مثابه ی وظیفه ای دسته جمعی دست می یابد. از این رو امکان دارد که جامعه ای ساخته شود که در آن تمام انسانها قادر باشند قابلیت های بالقوه ی منحصر به فردشان را تمام و کمال بالفعل کنند و استعدادهای فردی و اجتماعی خود را شکوفا کنند.

سرانجام وی با همکاری انگلس در زمینه ماتریالیسم فلسفی دستاوردهایی به دست آورد. از نظر مارکس ماتریالیسم دیالکتیک به نظریه ی فلسفی مادیت گیتی، رابطه میان ماده و آگاهی و جنبش و تکامل در جهان می پردازد اما ماتریالیسم تاریخی بررسی رابطه میان هستی و آگاهی اجتماعی، قوانین و نیروهای تکامل جامعه و بر این نوع اعتبار نوعی فلسفه اجتماعی است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

کتابنامه

۱. آرون، ریمون، **مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه‌شناسی**، ترجمه‌ی باقر پرهام، تهران، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۸۶.
۲. استنفورد، مایکل، **درآمدی بر تاریخ پژوهی**، ترجمه مسعود صادقی، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۸۶.
۳. آنی کین، الف، **اقتصاد سیاسی پیش از مارکس**، ترجمه‌ی جلال علوی‌نیا، تهران، نشر بین الملل، ۱۳۸۵.
۴. احمدی، بابک، **واژه‌نامه‌ی فلسفی مارکس**، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۲.
۵. -----، **مارکس و سیاست مدرن**، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۹.
۶. استلوپچ، لارنس، **هنگامی‌های جوان**، ترجمه‌ی فریدون فاطمی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷.
۷. انصاری، ابراهیم، **نظریه‌های قشربندی اجتماعی و ساختار تاریخی آن در ایران**، تهران، انتشارات غزل، ۱۳۷۸.
۸. ربانی، رسول و شاهنوشی، مجتبی، **مبانی جامعه‌شناسی**، تهران، انتشارات آوای نور، ۱۳۸۰.
۹. ریتزر، جورج، **نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر**، ترجمه‌ی محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۸۴. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
۱۰. -----، **نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر**، ترجمه‌ی احمدرضا غروی-زاده، تهران، انتشارات جهاد دانشگاهی، ۱۳۷۳.
۱۱. ریز، جان، **جبر انقلاب، دیالکتیک و سنت مارکسیستی کلاسیک**، ترجمه‌ی اکبر معصوم بیگی، تهران، نشر دیگر، ۱۳۸۷.
۱۲. کوزر، لوئیس، **زندگی و اندیشه‌ی بزرگان جامعه‌شناسی**، ترجمه‌ی محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۸۷.

۱۳. کولاکفسکی، لشک، **جریان‌های اصلی در مارکسیسم**، ترجمه‌ی عباس میدانی، تهران، نشر آگاه، ۱۳۸۴.
۱۴. کوهن، آلوین استفورد، **تئوری‌های انقلاب**، ترجمه‌ی علیرضا طیب، تهران، نشر قومس، ۱۳۸۷.
۱۵. گرب، ادواردج، **نابرابری اجتماعی: دیدگاه‌های نظریه‌پردازان کلاسیک و معاصر**، ترجمه‌ی محمد سیاهپوش و احمدرضا غروی زاده، تهران، نشر معاصر، ۱۳۸۱.
۱۶. گیدنز، آنتونی، **جامعه‌شناسی**، ترجمه‌ی منوچهر صبوری، تهران، نشر نی، ۱۳۸۳.
۱۷. لوکاچ، گئورگ، **مقاله‌ای از تاریخ و آگاهی طبقاتی**، ترجمه‌ی بابک احمدی، تهران، نشر تندر، ۱۳۵۹.
۱۸. لوی، میشل، **مارکسیسم پس از ۱۰۰ سال: کارل مارکس و ماکس وبر ناقدان سرمایه‌داری**، تهران، نشر دیگر، جلد دوم، ۱۹۹۸.
۱۹. محمدتقی نژاد، رعنا، **پایان نامه کارشناسی، منزلت اجتماعی رشته جامعه‌شناسی در میان دانشجویان دانشگاه اصفهان**، دانشگاه اصفهان، ۱۳۸۸.
۲۰. مک لیلان، دیوید، **کارل مارکس**، ترجمه‌ی فریدون فاطمی، تهران، نشر پرسش، ۱۳۸۷.
۲۱. میلز، سی رایت، **بینش جامعه‌شناسی: نقدی بر جامعه‌شناسی آمریکایی**، ترجمه‌ی عبدالمعبود انصاری، تهران، نشر شرکت، ۱۳۶۰.